

## دستپاچی و یک دنیا خاطره

ایمیوه گیری خراب شده بود...



ایمیوه گیری خراب شده بود. سیمهایش اتصالی کرد و کنتور پرید. اتفاقاً چند روزی بود که فیوز کنتور هم خراب شده بود و برادرم موقتاً آن را درست کرده بود. به اداره برق خبر داده بودیم قرار بود بیایند و درستش کنند. برادرم رفت سراغ کنتور تا دوباره وصلش کند. اما من دلم شور می زد و از این کارها می ترسیدم. قبلاً در یک برنامه ی مستند راجع به آتش سوزیهای ناشی از برق، مطالبی دیده بودم که باعث شده بود از سربه سر گذاشتن با برق وحشت داشته باشم. وقتی برادرم فیوز کنتور را می چرخاند هر لحظه منتظر بودم آتش سوزی بشود، که اتفاقاً هم با یک جرقه یک شعله ی کوچک در قسمت فیوز کنتور ایجاد شد. من یک دفعه از جا پریدم و شروع کردم به جیغ کشیدن. خیلی ترسیده بودم. نمی توانستم آرام باشم. بقیه هم از سر و صدا ی من دستپاچه شدند. پدرم هر کاری کرد نتوانست کابل برق را از کنتور جدا کند. آتش بیشتر می شد و به سمت محفظه ی اصلی کنتور می رفت. با عجله دویدم سمت تلفن، آنقدر ترسیده بودم که بریده بریده حرف می زدم. زنگ زدم آتش نشانی و با دستپاچی و اضطراب زیادی گفتم: آقا... آقا... کنتور ما آتیش گرفته .

آقاهه با خونسردی گفت مبارکه! من چکار کنم؟

با اضطراب و دستپاچی گفتم: " بیایید خاموشش کنید. "

گفت: " به ماچه! "

گفتم: " مگه شما آتش نشانی نیستید؟ "

خندید و با کمی مکث گفت: " آره ولی شما باید زنگ بزیند اداره برق، این مطلب به اداره ی برق مربوط می شه نه به آتش نشانی! "

گفتم: " ولی الان آتیش بیشتر می شه و همه ی خونه رو می گیره! "

گفت: " خوب اون موقع زنگ بزیند آتش نشانی. "

من اصرار کردم که خواهش می کنم و ....

گفت: " خوب حالا آدرستون کجاست ؟ "

از اونجا که خیلی ترسیده و هول شده بودم آدرس را نمی توانستم خوب به یاد بیاورم. گفتم : "تو فلان خیابون هستیم کوچه اش یادم نیست حالا شما بیایید تو این خیابون بعد من دوباره زنگ می زنم شماره کوچه مون رو می گم ."

یک دفعه برادرم به آرامی گوشی را از من گرفت و گذاشت روی تلفن و گفت خاموشش کردم... آرام باش ... چیزی نشده.

یک ربعی طول کشید تا حال کمی بهتر شد بعد جریان مکالمه ام را با آتش نشانی تعریف کردم. همه حسابی خندیدند. بعد که شماره را نگاه کردم تازه فهمیدم شماره را هم اشتباه گرفته بودم و اصلا به آتش نشانی زنگ نزده بودم!!